

در آغاز نامه می‌فرماید:

«وَقَدْ أَمَرْتُ عَلَيْكُمَا وَعَلَى مَنْ فِي حَيْزِكُمَا مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ الْأَشْتَرِ، فَاسْمَعَا لَهُ وَ أَطِيعَاهُ».

«من مالک اشتر، پسر حارث را بر شما و نیروهای تحت امر شما فرماندهی

دادم. سخن او را بشنوید و فرمانش را اطاعت کنید».

اگر دربارهٔ مکتب تشیع نیک

هرکس اهل ولایت است، اهل محبت است ولی هرکس اهل محبت است، لزوماً اهل ولایت نیست.

بیندیشیم، متوجه می‌شویم که اطاعت از ولی امر که خود دارای سلسله مراتب طولی است و مقام والای امامت، در رأس آن سلسله قرار دارد - آخرین مرحله‌ای است که رهروان آن مکتب باید به آن نائل شوند.

نخستین مرحله، معرفت است. پس از معرفت نوبت به محبت می‌رسد و از آن پس ولایت است. ولایت به معنای رهبری است. نسبت میان محبت و ولایت، عموم و خصوص مطلق است. هرکس اهل ولایت است، اهل محبت است ولی هرکس اهل محبت است، لزوماً اهل ولایت نیست. اکثر قریب به اتفاق سنیان، اهل دوستی و محبت اهل بیت پیامبرند، ولی اهل ولایت نیستند و ائمه معصومین<sup>(علیهم‌السلام)</sup> را به عنوان «اولی الامر» قبول ندارند. عجیب است که آنها آیه:

«قُلْ لَأَسْأَلَنَّكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ»<sup>۱</sup> را در مد نظر قرار می‌دهند، ولی

دربارهٔ آیه:

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>۲</sup> آنگونه که باید و شاید

تأمل نمی‌کنند و با تأویلی ناروا از «أولی الامر» معنایی استفاده می‌کنند که هرگز در خور

۱. سوری، ۲۳. (بگو ای پیامبر: من جز دوستی خویشاوندان از شما مزدی نمی‌خواهم).

۲. نساء، ۵۹. (خدا و رسول و امامانی که ولی امر و جانشین پیامبرند را اطاعت کنید).

این نیست که اطاعتش دنباله اطاعت پیامبر، بلکه عین آن باشد. قبول ولایت، مستلزم عهد است. باید به ولی امر دست بیعت داد و با او هم عهد و هم پیمان شد و چه بسا لازم می شود که بیعت تکرار شود، تا عهد و پیمان مردم با ولی امر، استحکام یابد و شیاطین نتوانند در عزمها و تصمیمها و ارادهها خللی وارد کنند و کیان ولایت را متزلزل سازند.

پایان همه مراحل فوق، اطاعت است، آن هم اطاعت مطلق و بدون چون و چرا و دغدغه و وسوسه.

پس معرفت، محبت، ولایت، عهد و اطاعت از ویژگیها و امتیازات مکتب تشیع است. کسی که از هر پنج مرحله به دور است، باید در مسلمانیش شک کرد و هرکسی از برخی از مراحل به دور است، باید مسلمانیش را ناقص دانست. مسلمان کامل، شیعه دوازده امامی است که با معرفت، امام خود را برگزیده و طوق محبتش را به گردن آویخته و ولایت و رهبریش را به جان و دل پذیرفته و با عهد و پیمان و بیعتی استوار، اطاعت او را بر خود لازم شمرده است.

شیعیان هم ممکن است به دو گروه شیعه محبتی و شیعه ولایتی تقسیم شوند و در این صورت شیعه محبتی، چندان فاصله‌ای با سنی اهل محبت ندارد. شیعه ولایتی در عصر غیبت کبرا، سه رکن مهم را پاس می‌دارد: روحانیت، مرجعیت و رهبریت.

متصوفه به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروهی از آنها گرایش به تسنن دارند. در اینجا روی سخن به آنها نیست. روی سخن به گروهی است که گرایش به تشیع دارند. صرف نظر از فکرات و انحرافات متعدد و ریز و درشتی که دارند، انحراف عمده آنها گریزشان از روحانیت و مرجعیت و رهبریت است. نتیجه این گریز، فاصله گرفتن آنها از مساجد و جمعه‌ها و جماعت‌ها و منبرها و مجالس و عظ و خطابه است. آنها مثنوی را بر قرآن و مفاتیح ترجیح می‌دهند و پیروی از پیرو مرشد و مراد را بر تقلید از مراجع مقدم

می دارند و این قدر که برای مولوی احترام قائلند، برای هیچ مرجع تقلیدی احترام قائل نیستند و خلاصه، روحانیت را نخواستند، تا مرجع تقلید نخواهند و مرجع تقلید را نخواستند، تا رهبر نخواهند؛ بلکه طوق اطاعت قطب را برگردن افکنند.

امام از دو فرمانده خود، اطاعت می خواهد. آن هم اطاعتی که نتیجه عهد و بیعت

و برآمده از ولایت و محبت و معرفت است.

آن روز که امام در میان مردم بود و عصر حضور بوده و نه عصر غیبت، مرجع تقلید لازم نبود. مردم وظیفه داشتند بلاواسطه یا باواسطه، از امام کسب تکلیف کنند و با اطاعت خود عرصه را بر آنهایی که امامت را از صحنه زندگی خارج می کردند، تنگ کنند. ولی کم نبودند کسانی که راه و رسمی جز منزوی کردن امامت و تقویت سنگرهای ضد امامت نداشتند.

باری چکیده همه مراحل معرفت و محبت و ولایت و عهد، اطاعت است. اگر قوس صعود بپیماییم، با طی آن مراحل چهارگانه به اطاعت می رسیم و اگر قوس نزول بپیماییم، از اطاعت به عهد و از عهد به ولایت و از ولایت به محبت و از محبت به معرفت می رسیم. اولی راه

اکثر قریب به اتفاق سنیان، اهل دوستی و محبت اهل بیت پیامبرند، ولی اهل ولایت نیستند و ائمه معصومین را به عنوان «اولی الامر» قبول ندارند. عجیب است که آنها آیه:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ». شوری، ۲۳. (بگو ای پیامبر: من جز دوستی خوشاوندان از شما مزدی نمی خواهم). را در مد نظر قرار می دهند، ولی درباره آیه:

«وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ». نساء، ۵۹. (خدا و رسول و امامانی که ولی امر و جانشین پیامبرند را اطاعت کنید). آنگونه که باید و شاید تأمل نمی کنند و با تأویلی ناروا از «أولی الامر» معنایی استفاده می کنند که هرگز در خور این نیست که اطاعتش دنباله اطاعت پیامبر، بلکه عین آن باشد.

برهانِ لَمّی و رسیدن از عِلّت به معلول و دومی را برهانِ اِنّی و رسیدن از معلول به عِلّت است.

ادامه نامه امام به دو سردار:

«وَ اجْعَلَاةَ دِرْعَا وَ مِجَنَّا، فَإِنَّهُ مِمَّنْ لَا يَخَافُ وَهِنَّةَ وَ لَا سَقَطَتَهُ وَ لَا بَطُوهُ  
عَمَّا الْإِسْرَاعِ إِلَيْهِ أَحْزَمٌ وَ لَا إِسْرَاعُهُ إِلَى مَا الْبُطَاءُ عَنْهُ أَمْثَلُ.»

«او (مالک اشتر) را زره و سپر خود قرار دهید؛ زیرا او از کسانی است که از سستی و لغزش او بیمی نیست. آنجا که شتاب، محتاطانه‌تر و دوراندیشانه‌تر است، کندی نمی‌ورزد و آنجا که کندی پسندیده‌تر است، شتاب نمی‌گیرد.»

به راستی عجب رهنمود و دستوری ماندگار و پایدار است. مالک، شیر دلاوری بود که شتاب و کندیش از روی درایت و تدبیر بود. قاعده عقل و عقلا اقتضا می‌کند که فرماندهی شیران جنگاور را شیری ورزیده‌تر و پخته‌تر بر عهده گیرد. اگر گوسفندی رهبر شیران باشد، آنها را در دره شکست ساقط می‌کند و اگر شیری رهبر گوسفندان باشد، آنها را به قلّه امن و امان و پیروزی رهنمون می‌شود. حال اگر شیری فرمانده شیران و از همه پخته‌تر و نیرومندتر باشد، چه خواهد کرد؟!.

مالک در دو نگاه

از آنجا که شناخت شخصیت مالک اشتر می‌تواند برای هر انسانی در انتخاب راه و رسم زندگی مفید واقع شود، ناگزیریم ویژگی‌های این ابرمرد روزگار را در دو نگاه بررسی کنیم: یکی در نگاه واقع‌بینانه و ژرف‌نگرانه علوی و دیگری در نگاه کسانی که هرچند درجه واقع‌بینی و ژرف‌نگری آنها به هیچ وجه قابل قیاس با واقع‌بینی و ژرف‌نگری امام علی علیه السلام نیست، ولی باز هم می‌تواند آموزنده و بیدارکننده و هشداردهنده باشد. لکن باید توجه داشته باشیم که بالاتر از سخنان زیبای علوی درباره

مالک، سخنی است به یادگار مانده از ساحت مقدس رسالت و خاتمیت که نه تنها بیانات همیشه ماندگارش الهام‌بخش همه انسان‌ها تا قیام قیامت است، بلکه همه انبیای کرام و همه اولیای عظام از نور وجودش مستنیر و از فیض حضرتش مستفیض بوده و خواهند بود و امیرالمؤمنین علیه السلام که خود اولین امامی است از امامان دوازده‌گانه که بعد از آن بزرگوار بر مسند امامت و ولایت تکیه داشت، در پاسخ کسی که از حضرتش سؤال کرده بود که آیا او یکی از پیامبران خداست؟ فرمود: «أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبْدِ مُحَمَّدٍ<sup>۱</sup>». «من یکی از بندگانی حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌باشم».

مالک، شیر دلاوری بود که شتاب و کندیش از روی درایت و تدبیر بود

آری حضرتش به گروهی از اصحاب خویش - که ابوذر در میان آنها بود - فرمود:

«لَيَمُوتَنَّ أَحَدُكُمْ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ تَشْهَدُهُ عَصَابَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>.

«یکی از شما در بیابانی می‌میرد و گروهی از مؤمنان بر جنازه‌اش حضور می‌یابند».

مقصود رهبر بزرگ اسلام، ابوذر - تبعیدی ریزه - بود که عثمان به خاطر این که تحمل ظلم ستیزیش را نداشت، تبعیدش کرد و غریبانه در بیابان ریزه دار فانی را وداع گفت.

هنگامی که ابوذر در آستانه مرگ قرار گرفت، همسرش از اینکه ابوذر غریبانه جان می‌سپارد و پارچه‌ای ندارد که او را کفن کند و همدستی ندارد که او را غسل دهد و بر او نماز گزارد و به خاک بسپارد، به گریه افتاد. ولی ابوذر او را تسلی داد و به او مژده‌ای شادی‌بخش ابلاغ کرد. سپس به یاد حدیث فوق افتاد و گفت: همه آنهایی که مخاطب سخن پیامبر بوده‌اند، در آبادی‌ها و میان بستگان خود از دنیا رفته‌اند. بنابراین شکی نیست که من همانم که در این بیابان می‌میرم و جماعتی از مؤمنین به بالینم حاضر

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۵، ص ۹۹.

۱. بحار الأنوار، ج ۳، ص ۲۸۳.

می شوند. سپس به همسرش دستور داد که بر کنار راه بایستد و منتظر بماند. زن که می دانست کاروان‌های حج عبور کرده و رفته‌اند و کسی باقی نمانده است، از این گفته ابوذر در شگفت و حیرت فرو رفت. ولی ابوذر به او امیدواری داد و از او خواست که بر کنار راه منتظر بماند. طولی نکشید که قافله‌ای سر رسید. اهل قافله با دیدن آن بانوی با کمال توقف کردند و جویای حالش شدند. زن ابوذر، ماجرا را گزارش داد و آنها به احترام ابوذر، از ادامه سفر باز ایستادند و بر بالینش شتافتند. ابوذر آنها را به یاد حدیث پیامبر خدا انداخت و اعلام کرد که اگر پارچه‌ای داشت، از کسی کمک نمی خواست. سپس آنها را سوگند داد که کسی که امیر یا جاسوس یا مأمور یا نقیب بوده و به نحوی با حکومت عثمان همکاری داشته، او را کفن نکند. در میان آنها کسی بود که هیچ آلاشی نداشت او سوگند یاد کرد که ابوذر را در ردای خود و دو قطعه پارچه‌ای که دست‌بافت مادرش بود، کفن کند<sup>۱</sup>.

او مالک اشتر بود و پیامبر خدا با این پیشگونی بر سینه وی، مدال ایمان آویخته بود و این، برای مالک و هم سنگر نستوهش حجر بن عدی - که او نیز در میان قافله بود - کم افتخاری نبود<sup>۲</sup>.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. نگ: همان، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۲. همان، ص ۱۰۰ و ۱۰۱.

## حاکمیت عصبیت در میان اعراب

بماند و از او دلجوئی شود) عباس گفت: آرام باش عمر، به خدا اگر می دانستی که ابوسفیان از رجال بنی عدی (قبیله عمر) بود، چنین حرفی نمی زدی! اما می دانستی که او از قبیله عبد مناف (قبیله پیامبر و عباس) است و از روی تعصب این سخن را گفتی!

چنین سخنانی از عمر خلیفه دوم، نقل شده است که (در جریان طرح شورای شش نفره) به علی گفت: «مبادا بنی هاشم را برگردن مسلمین سوار کنی و بعد به عثمان رو کرده و

با اینکه آئین اسلام، تعصب جاهلی را محکوم کرد و آن را در دوره اسلام تقلیل داد و پیشوای اسلام فرمود: «لَیْسَ مِنَّا مَنْ دَعَى عَلِیَّ عَصَبِیَّةً»: «از ما نیست کسی که مردم را به جانبداری بی منطق و عصبیت فراخواند»، اما گهگاهی اتفاق می افتاد که میان صحابه رگه های جاهلی بروز کند و تعصب روا شود.

(در فتح مکه)، در حضور پیامبر، عمر، اشاره کرد که ابوسفیان را بکشند. برخلاف نظر عباس (عموی پیامبر که می خواست ابوسفیان زنده